

از اعتصابات کارگری در ایران حمایت کنیم!

از اعتراضات و اعتصاب گسترده کارگران علیه نظام
استثمار گر حمایت کنیم!

امین بیات

اعتصابات کارگران استثمار شده در ایران رشد روز افزون و چشمگیری را نشان میدهد، که در آن کارگران شرکت نیشکر هفت تپه یکپارچه و متحد با دستمزد های زیر خط فقر در ادامه اعتصاب و اعتراضات خود مصمم و دیگر آب از سرشان گذشته و آماده هر گونه فداکاری برای زنده ماندن حق حیات خود و خانواده اشان، هستند.



در مرحله اول کارگران خواستار پرداخت حقوقهای معوقه ی خود میباشند، و همچنین از لحاظ سیاسی خواهان این هستند که نیشکر هفت تپه به مالکیت " دولت " در بیاید.

در کنار کارگران هفت تپه ، کارگران شرکت هپکو دراراک نیز به اعتصاب پیوسته و خواهستهای مشترک و مشابه را دنبال میکنند، جنبش مطالباتی کارگران در تهران و مشهد در اعتراض به عدم پرداخت حقوق و مزایای خود در اعتراض به عدم پرداخت پاداش بازنشستگی صندوق پس انداز بازنشستگی کارکنان خود تجمع و به اعتصاب کارگران هفت تپه که 64 روز است که در اعتصاب بسر میبرند ، پیوستند.

در ادامه تحسن این دو شرکت بزرگ کارگری اعتصاب گسترش فوق العاده چشمگیری در مدت زمان کوتاهی داشته است واز آنجمله به اعتصاب پیوستن هزاران نفر از کارگران پالایشگاههای ایران ازجمله پالایشگاه آبادان، پارسیان، پتروشیمی لامرد، پارس جنوبی و میدان نفتی آزادگان شمالی ، و شرکت نفت قشم و ده ها شرکت تابعه ی دیگر که به اعتصاب سراسری پیوسته اند.

اصل در خواست کارگران علاوه بر پرداخت حق و حقوق معوقه خود و آزادی همکاران بازداشت شده، درحقیقت این است که این شرکت ها توسط

سپاه پاسداران ، و دولت امنیتی و رانت خوار به افراد خصوصی سرمایه دار واگذار یا فروخته شده هستند، کارگران خواهان باز گرداندن این واحد های تولیدی از بخش خصوصی به دولتی میباشند، که در حقیقت بدینوسیله خواهان کوتاه کردن دست غارتگران رانت خوار و استثمارگر ، از سرمایه های ملی مردم ، میباشند، یعنی بیت رهبری ، پاسداران، سرمایه داران، و همچنین خواهان خود گردانی کارخانجات بدست کارگران میباشند.

فضای بسیار نا مساعدی که در سرتا سر کشور سایه افکنده ، بیکاری، گرانی، نبود امنیت فردی، ورشکستگی اقتصادی و اعتصابات کارگری که از بی برنامهگی دست اندرکاران جمهوری اسلامی و بی لیاقتی آنها را نشان میدهد که همه چیز را با استناد به پیامدهای تحریم های آمریکا و اتحادیه ی اروپا و سازمان ملل را باعث کشاندن اقتصاد در جمهوری اسلامی به ورشکستگی کامل، می پندارند.

سیاست رانت خواری دولت امروز در ایران در مقابل برگرداندن این شرکتها به مالکیت دولتی یا عمومی ، راه حل مقابله با تحریم ها در حمایت از خصوصی سازی شرکتها یعنی افزایش تولید داخلی آنها در حمایت از سرمایه داران رانت خوار داخلی است، و این در حالیست که خود وابسته گان به جمهوری اسلامی اذعان میکنند که نتوانسته اند چرخه تولید داخلی را رشد بدهند و تولید داخلی سه یا چهار دهه ی گذشته تحقق نیافت و عملا کارخانجات ورشکسته اعلام شدند ، و این کارخانجات ورشکسته را با قیمت های من در آوردی به بخش خصوصی، فروختند.

امروز اما کارگران مصمم و متحد دریافته اند که در چار چوب همین قانون اساسی واصل 44 آن به خصوصی سازی یعنی حراج ثروت مردم ، باید پایان یابد و دست اندر کاران و دزدان ، غارتگران ثروت ملی مردم توسط آخوند ها و پاسداران کوتاه گردد،، و اموال عمومی و ملی مردم در اختیار "دولت" قرار بگیرد ، حالا تا چه زمانی این دولت نا لایق و رانت خوار اموال ملی و مردمی را در اختیار دولتی که نالایقیش ثابت شده که نماینده واقعی مردم هم نیست، و مشتکی دزد و رانت خوار و سپاهی آنها برنامه ریزی میکنند تا زمانی که دولتی مردمی و با برنامه ریزی مردمی بنفع عموم مردم در جهت رفاه عمومی و تامین استقلال اقتصادی ، بهبود معیشت کارگران ، بر سر کار آید.

تا زمانی که عوامل اقتصادی کشور مستقل عمل نکنند و منافع مردم را

در نظر نگیرند، یعنی صنایع کلیدی کشور، منابع زیر زمینی نفت و گاز، بانکداری، بازنشستگی، بازرگانی خارجی، تولیدات نیروی برق و گاز، تامین آب آشامیدنی در سراسر کشور، راه آهن، شرکت‌های هواپیمائی، کشتیرانی، کشاورزی، حفظ جنگل‌ها و محیط زیست، همه و همه به تملق مالکیت مردمی و یک دولت مردمی منتخب واقعی مردم در نیاید، و دست تبهکاران و دزدان کوتاه نگرند، روزگار کارگران بخصوص از این که هست بدتر خواهد شد.

کار این دولت امنیتی و حزب الهی بجائی کشده که اوراق فروش نفت خام از طرف دولت مزورانه برای فروش بمردم ارائه میدهند، کلاشی دولت به کجا کشیده است، کلاهبرداری در روز روشن، فروش نفتی که هنوز استخراج نشده را به مردم می‌خواهند بفروشند یعنی دست دزدی در جیب مردم کردن با کلاشی تمام، برای مثال حکومت سراپا آلوده به فساد، با تبعیض و ستم، خصوصی سازی مدارس برای مثال که یکی از بحرانهای آموزشی در جامعه است، کجا فرزند یک کارگر قادر است چند میلیون حق ثبت نام به پردازد، مدارس پولی باید در سطح کشور بر چیده شوند.

در چار چوب خصوصی سازی در جمهوری اسلامی تا به حال چه گذشته است:

سیاست خانمان بر انداز خصوصی سازی در جمهوری اسلامی، تنها به صنایع صنعت نفت و پتروشیمی ضربات جبران نا پذیری وارد کرده است، تنها استخراج و فروش منابع زیر زمینی در دستور کار سرمایه داران بوده و این در آمد ها بنفع شخصی و جیب گشاد آخوندها و پاسداران و از جمله خامنه ای و بیت رهبری انجام گرفته است و هیچگونه سرمایه گذاری جهت مدرن کردن وسایل بکاربرده شده در چاه های نفت و پتروشیمی انجام نگرفته و عملا بنا به گفته خود عوامل بالای صنایع نفت و پتروشیمی، فرسوده و از درون متلاشی شده، هستند.

البته که قابل ذکر است این برنامه ها از طرف سرمایه داری جهانی بخصوص "بانک جهانی" و " صندوق بین المللی پول" تدوین و با انواع شیوه های ضد مردمی و ضد کارگری به دولتهای ورشکسته مانند دولت جمهوری اسلامی حتی از طریق زور و با دستورها کودتا و تهدید و عملا اینگونه دولتها را وادار به اجرای دستورات خود ملزم کرده و در غیر این صورت به عدم پرداخت وام همت می‌گمارند، همانگونه که به تقاضای جمهوری اسلامی جهت کمک به خرید وسایل ایمنی و ویروس کرونا "صندوق بین المللی پول" با دستور آمریکاز پرداخت این وام خود داری کرد، و این در حالیست که جمهوری اسلامی به اجرای برنامه ریزی خصوصی سازی "بانک جهانی" را پذیرفته بود و می پنداشتند که قرار

است در جمهوری اسلامی از طریق گردش و ام سمت و سوی سرمایه گذاری و صنعتی شدن را طی کنند.

خصوصی سازی در فهم و ادراک اقتصاد دانان اسلامی و دست اندرکاران برنامه ریزی اقتصادی در جمهوری اسلامی چنان جا باز کرده که اگر صد بار دیگر خلاف آن ثابت شود گوش این رانت خواران به آن بدهکار نیست ، اصل داستان بر سرمیلیارد ها دلار منافع است، که دست بر داشتن از این ثروت باد آورد کار این طایفه آخوند و پاسدار نیست، آخوند ها و پاسداران در حقیقت در خدمت منافع سرمایه داری جهانی و "صندوق بین المللی پول" هستند که جلوگیری میکنند از صنعتی شدن ایران و استقلال صنعتی آن، منافع طبقاتی که دست اندر کاران آن ادامه میدهند و تنها سود کلان برایشان مهم است، تا به حال تغییری مثبت در چار چوب اقتصادی کشور به نفع عموم نه داشته است.

در حقیقت برنامه ریزان جمهوری اسلامی چه در داخل و چه در خارج از کشور هر دو منجر به شکست شده است، هرج و مرج در جمهوری اسلامی به اوج خود رسیده و هر ملا و پاسداری شعار خود را سر میدهد ، هنوز خون جوانان معترض 96 و 98 میجوشد، و برای فرار از واقعیت و ترس از اعتراضات میلیونی افراد دستگیر شده را اعدام میکنند، هنوز جمهوری اسلامی در کلیتش می پندارد که با اعدام و کشتار میتواند ادامه زندگی جنایتبار خود داشته باشد، هنوز در تکاپوی حفظ بیروت ، دمشق ، بغداد و... است واشگ تمساح میریزد، و گوش شنوایی برای عقب نشینی ندارد، و به فروش و قاچاق نفت هم راضی شده و از سه ملیون فروش در روز به یکصد هزار رسیده را بفال نیک میگیرد و در انتظار فرصت نشسته ، از این طایفه مفت خور و فساد بر انگیز چه انتظاری داریم که به منافع عموم مردم و بخصوص منافع طبقه ی زحمتکش جامعه که کارگران هستند به اندیشد.

بهر صورت:

زمان به نفع جمهوری اسلامی به پیش نمی رود، اصلاحات قلابی شکست خورده، اقتصاد ورشکسته شده، دولت خلع سلاح شده و جامعه در روند بی اخلاقی شتابان به پیش میرود و کاری از دستشان همچون گذشته بر نمی آید، زیرا مسبب این نابسامانیها خود شان بودند و هستند، افکار عمومی جهان به جمهوری اسلامی به مثابه یک دولت تروریستی نگاه کنجکاوانه دارد، تحریم ها هر روز دامنه وسعتشان بیشتر و سختتر میشود، جامعه بکلی به سوی تعلیق و فروپاشی در حرکت، بی حقوقی و

هرج و مرج افسار گسیخته، بیکاری و بی پولی همراه گرانی فریاد رسای کارگران که نان آوران خانواده اشان هستند را به اعتصاب کشانده است.

در چنین شرایطی و ادامه ی چنین وضع اسفباری ، افق و چشم انداز روشنی در جمهوری اسلامی دیده نشده و نمی شود، نا کار آمدی رژیم بصورت کاملاً روشن در معرض افکار عمومی دیده میشود، جز شعار و ترور ، خفقان و اعدام عکس العمل دارو دسته دیوانه آخوند ها و پاسداران و بیت رهبری، شده است "اسلامیت" جمهوری اسلامی کاملاً و مطلقاً زیرسئوال رفته بجزبخش آخوند و حزب الهی ، منافع ملی توسط جمهوری اسلامی لگد مال شده ، مسئولیت ملی در دستگاه حکومتی معنی ندارد، دیگر دولت و بیت رهبری تسلط بر اطرافیان خود را هم ندارند چه برسد به کل جامعه .

زمانیکه در حال حاضر کارگران بیش از 32 کارخانه در اعتصاب بسر میبرند، یعنی کارخانجات ورشکسته اند، یعنی دولت دیگر مشروعیت ندارد، و چشم انداز اعتصابات سراسری همراه با تظاهرات سراسری نوید بهم پیوستن را میدهد ، یعنی بدین وسیله ممکن ماشین دولتی ، دستگاه سرکوبگر دولتی در هم شکسته است، و این همه در حالیست که کرد به استخوان مردم و بخصوص کارگران رسیده است ، در یک پروسه ی با برنامه میتنوانند بهم نزدیک و کار رژیم تبهکار را با اعتراضات و اعتصابات یکسره کنند ، راه دیگری وجود ندارد.

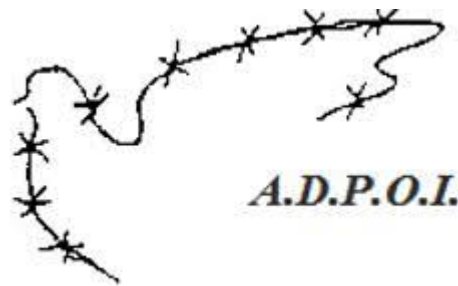
از اعتصاب بحق کارگران ایران ، سندیکاهها، تشکل های مستقل کارگری پشتیبانی میکنیم.

18.08.2020

جمهوری اسلامی: مسئول جان زندانیان مبتلا به کرونا

زندانیان سیاسی-عقیدتی بیمار را برای ادامه
معالجه آزاد کنید!

خبرهای درون زندان های جمهوری اسلامی
سخت نگران کننده است. هر روز خبر
ابتلای زندانیان جدیدی به بیماری
کوید-19 در سياهچال های رژیم منتشر
می شود.



پیرو آخرین خبرها، اسماعیل عبدی عضو کانون صنفی معلمان ایران،
امیرسالار داوودی وکیل دادگستری، مجید آذرپی، جعفر عظیمزاده دبیر
هیئت مدیره اتحادیه آزاد کارگران، محسن قنبری و محمدعلی
مصیبزاده، از زندانیان سیاسی-عقیدتی و. فریدون احمدی، حامد حمزه
وی، فرشاد کاووسی، رضا کیانیانمهر، سعید شریفی و علی دیواندری از
زندانیان مالی زندان اوین به ویروس کرونا مبتلا شده اند.

به رغم شرایط جسمانی حاد و مثبت بودن نتیجه تست ها، مقامات زندان
اوین، اقدام موثری برای معالجه و نجات جان آنان انجام نداده
اند.

نسرین ستوده، وکیل مبارز و فعال حقوق بشر که یک سال است در شرایط
سخت زندانی است با انتشار اطلاعیه ای دست به اعتصاب غذا زده است:
در آن از جمله نوشته:

« با زندانیان به گونه ای رفتار می شود که گویی قانونی وجود ندارد
و هیچیک از آنان حق برخورداری از هیچ روزنه ای قانونی را ندارند.
مکاتبات زندانیان برای یافتن راه های قانونی تنفسی بی پاسخ مانده
است.

با بی جواب ماندن کلیه مکاتبات و با درخواست آزادی زندانیان
سیاسی، دست به اعتصاب غذا می زنم.
به امید استقرار عدالت در سرزمینام، ایران زمین. اوین - نسرین

أوضاع در همه زندان ها وخیم است. چندین زندانی زن که به زندان قرچک اعزام شده اند، در شرایط غیرانسانی و ناامنی به سر می برند. زندان های جمهوری اسلامی، ناامن ترین محل برای یک فرد در ایران است.

سردمداران رژیم اسلامی، سراسیمه و سرکوبگر، در شرایط وخیم کشور از مدیریت درست اپیدمی کوید-19 که مرتبا قربانی می گیرد، ناتوان است.

رژیم برای هراساندن مردم و مبارزان، دست به اعدام های سریع زده و اجرای حکم ضدانسانی اعدام، چند جوان دیگر را نیز تهدید می شود.

مبارزه برای لغو حکم اعدام، فوریت دارد. باید بر تلاش ها افزود و از سازمان های بین المللی حقوق انسانی خواست که بر فشارشان بر سران جمهوری اسلامی افزوده و از رژیم بخواهند تا جهت رفتار انسانی در زندان ها، آزادی کلیه زندانیان سیاسی-عقیدتی و به ویژه لغو فوری شکنجه و اعدام اقدام کند.

زندانیان سیاسی-عقیدتی را آزاد کنید!

حکم اعدام را لغو کنید!

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی-عقیدتی در ایران؛ پاریس

11 اوت 2020

adpoi@yahoo.com

ژاک لاکان و ناسیونالیسم

فرا نسوی



از دامگه «کنش فرانسوی» تا برآمدن «روان‌کاوی فرانسوی»

برگرفته از سایت رادیو زمانه

10 اوت 2020

علی شریعت کاشانی

در ادبیات روان‌کاوی پس از فروید به جای پای
یک ملی‌گرایی آمیخته به عرف و سنت‌گرایی در
منازلی از دیدگاه‌ها و درس‌گفتارهای ژاک
لاکان پی می‌بریم. حقیقت این است که این
ملی‌گرایی، برخلاف آن‌چه که در ملی‌گرایی
تُند و تیز راست‌گرایان تُند رو یا
دل‌باختگان فاشیسم و نازیسم هم‌روزگار او
می‌بینیم، دامن‌فکری و سیاسی گسترده به خود
نمی‌گیرد و درمثال به بیگانه‌هراسی یا یهودهراسی در وی (چنان که
برخی گمان برده‌اند) نمی‌انجامد. با این‌همه سایه افکندن حتا



همین اندازه از ملی‌گرایی بر اندیشه و نوشتار و دیدگاه‌های لاکان
شخص او را در تیررس بازخواست و انتقاد قرار می‌دهد. زیرا این
گرایش به دلایلی که در گفتار پیش رو خواهد آمد، گذشته از
نگرانی‌های اخلاقی و انسانی و سیاسی که به میان می‌آورد،
گوشه‌هایی نه چندان اندک از روان‌کاوی او را در سطوح زبانی و
مفهومی و کاربردی به تنگنا می‌کشد و رسالت دانش‌ورانه و
اندیشمندانه‌ای را نیز که برای آن می‌توان قایل بود روان‌یک
چشم‌انداز مداربسته می‌کند. این در حالی است که اندیشه و
جهان‌بینی نظریه پرداز باریک‌بین و بس‌کوشا و نوآوری چون او
بی‌گمان شایستگی این را داشته است که به آفاق علمی و فرهنگی و
انسان‌شناسانه باز و پهناور بپیوندد.

در زیر به گونه فشرده و تندگذر به ملی‌گرایی یادشده، زمینه‌ها و
پیش‌زمینه‌های آن، و همچنین چگونگی بازتاب آن در مراتبی از ذهن و
زبان و نوشتار لاکان می‌پردازیم.

۱ - لاکان از میراث شارل موراس^[1] و لئون بلوا^[2] تا ملی‌گرایی

لاکان در سال‌های جوانی برای چندی شیفته ملی‌گرایی و ملت‌ستایی
روزنامه‌نگار و سیاست‌مدار راست‌گرای فرانسوی شارل موراس می‌شود.
زیر تأثیر این شیفته‌زدگی آثاری که او حتا سال‌ها بعد در مقام
روان‌کاو و خامه‌فرسا می‌پردازد نشانه‌هایی از یک ملی‌گرایی سنتی
را در خود می‌گیرند. این آثار، افزون بر دارابودن وجوه بومی
زبان‌ورزی و استعاره‌گزینی، منعکس‌کننده یک دلبستگی آشکار به سنت
کاتولیکی دین و دین‌باوری نیز هستند، سنتی که در برخی دار و
دسته‌های سیاسی راست‌گرای نیز اغلب همنشین ملی‌گرایی می‌شود (در
گفتار کوتاه پیش رو از گفت‌وگو پیرامون این مورد اخیر چشم
می‌پوشیم).^[3]

شارل موراس طراح نظریه «ملی‌گرایی یکدست»^[4] است. این نظریه
برپایه اندیشه‌ای مداربسته و نفوذناپذیر جان گرفته است و از دید
سیاسی و اجتماعی چیزی جز یک ایدئولوژی واپس‌گرا، محافظه‌کارانه و
انقلاب‌گریز بیش نیست. «ملی‌گرایی یکدست» موراس به‌ویژه در دو چیز
خود می‌نماید: یکی ستیزیدن با هرگونه دگرگونی سیاسی و اجتماعی
بنیانی یعنی «انقلاب» است، و دیگر پاسداشت «عظمت» فرانسه همچون یک
کشور قدرت‌مند و چیره‌جو و جهان‌خواره است. با دارابودن چنین
موضع و اندیشه سیاسی و دیدگاه برتری‌جو است که موراس به گروه

راست‌گرای «کنش فرانسوی» [5] می‌پیوندد و نیز در ۱۹۰۸ مدیریت نشریه ملی‌گرای «کنش فرانسوی» را برعهده می‌گیرد. این گروه متشکل است از سلطنت‌خواهانی که بین سال‌های ۱۹۰۸ و ۱۹۴۴ به فعالیت سیاسی می‌پردازند و یک گروه «راست افراطی» [6] را شکل می‌دهند. شعار اصلی‌شان پاسداری از «وحدت جامعه» ی فرانسوی برپای ملت‌ستایی و دفاع از سنت بومی و فرهنگی و دید و تفکرات عرفی به‌ویژه کاتولیکی است. هم‌آنان از دید ایدئولوژی سیاسی هوادار کسانی چون موسولینی (در ایتالیا)، فرانکو (در اسپانیا)، و مارشال پتن (در فرانسه) اند و بدین‌روی در راه یک سیاست تمامیت‌خواه و سرکوب‌گر و تبعیض‌آمیز گام برمی‌دارند. این را نیز باید دانست که در دیدگاه ملی‌گرای موراس نژادپرستی به‌ظاهر جایی ندارد، لیکن یهودهراسی یکی از ستون‌های آن است. و ما می‌دانیم که یهودهراسی، همانند بیگانه‌هراسی و بیگانه‌ستیزی درکل، همواره یکی از اصول یا دست‌کم از ویژگی‌های دکترین ملی‌گرایی احزاب «راست افراطی» در اروپا (از موراس و هیتلر و موسولینی گرفته تا امروزه) بوده است.

روان‌کاو و پژوهش‌گر معاصر خانم الیزابت رودینسکو در کتاب ژاک لاکان : پیش‌طرح یک زندگی، تاریخ یک دستگاه فکری (چاپ ۱۹۹۳) برای این نظر است که اندیشه سیاسی موراس «مرتبه‌ای» از روند شکل‌گیری اندیشه لاکان را تشکیل داده است؛ زیرا او زمانی شخصاً با موراس دیدارهایی داشته و در گردهمایی‌های اعضای جنبش «کنش فرانسوی» وی شرکت می‌جسته است. [7] رودینسکو در مستندساختن نظر خویش درباره دیدارهای لاکان با موراس و حضورش در حلقه «کنش فرانسوی» او مرجع مشخصی ارائه نمی‌دهد. با این‌همه سندی که در زیر خواهیم آورد بر درستی گفتار او صحه می‌گذارد. درنگریستن و تعریف جامعه از سوی لاکان همچون توالی نسل‌ها و مجموعه‌ای از «خانواده»‌ها و نه همچون گردهمایی «افراد» از هرکجا که باشند، انقلاب‌گریزی و درجانی او در دایره فرهنگ و سنت محافظه‌کارانه کاتولیکی، و از همه مهم‌تر جایگاه برجسته زبان بومی — فرانسوی در نظام فکری و عرصه مفهوم‌سازی‌ها و مفهوم‌رسانی‌های او، این‌ها همه از مواردی است که او، افزون بر تأثیرگیری از آموزه‌ها و دیدگاه‌های سنتی اکتسابی، از موراس و اندیشه‌ها و دل‌بستگی‌های عرفی و مسلکی و سیاسی وی به‌ارث برده است. نخستین جلوه‌گاه این میراث دور جوانی‌سالی و دانشجویی لاکان است، ولی همین میراث به‌دلایلی که در متن پیش‌رو خواهد آمد در دوران پیشرفته‌تر زندگانی فکری و نوشتاری او تأثیرگذار بوده است.

گفتیم لاکان جوان سال افسون زد شخصیت موراس و جنبش سیاسی اوست. او در بیست و سه سالگی با بی تابی در انتظار یک دیدار با این سیاستمدار و شرکت جستن در نشست ها و فعالیت های گروه سیاسی او به سر می برد. یک سند تاریخی گویای این واقعیت است. منظور نامه ای است که پامپیل [8] زن لئون دوده [9] (پسر بزرگ تر نویسند) فرانسوی آلفونس دوده [10]) در ۱۹۲۴ برای معرفی لاکان به موراس نوشته است. متن نامه چنین است:

«دوست ارجمند و بزرگ. یک مرد جوان سال به نام ژاک لاکان که دوست ماکسیم است (او ۲۳ سال دارد، دانشجوی پزشکی است، برای امرار معاش همانند بسیاری دیگر به تازگی از تحصیلات پزشکی دست کشیده است) چندین هفته است که از من می خواهد تا امکان دیداری با شما را برایش فراهم کنم. تا اکنون پاسخ دادن به این درخواست را به تعویق انداخته ام، زیرا می دانم که سخت گرفتارید، و نیز احساس می کنم که این مرد جوان پرمدها تا حدودی به خود مغرور است. به تازگی بسیار تحت تأثیر آرای ما قرار گرفته است، و طبعاً تصور می کند که عضویتش [در گروه ما] بسیار مهم است و این که می تواند فعالیت های زیاد برعهده بگیرد. فکر می کنم در آیند نزدیک به کشور سنگال برود. بسیار مشتاق است که شما او را برای عهده دار شدن تبلیغات سلطنت خواهانه راهنمایی کنید. آیا می توانید او را فقط به مدت پنج دقیقه، سه شنبه و یا چهارشنبه هرساعت که بخواهید، به حضور بپذیرید؟... به نظرم او یک آدم با فرهنگ و باهوش است. همچنین یادآور می شوم که درکل پرمدها و خودبین و به خود مغرور است. فکر می کنم بتواند در جهت اهداف مقدس ما عمل کند.

به امید دیدار، دوست گرامی. خواهشمندم به این لاکان کوچک جز فرصت یک ملاقات کوتاه زمان عنایت نفرمایید. خود او خواهان چیز بیش تری نیست.» [11]

گفتنی است که همسر نویسند این نامه یعنی لئون دوده نخست یک جمهوری خواه بوده است، ولی در ۱۹۰۵ به جنبش «کنش فرانسوی» می پیوندد و در صف ملی گرایان سلطنت خواه و تندرو درمی آید. او همچنین با کمک های مالی چشمگیر به انتشار روزنامه این جنبش یاری می رساند.

همزمان لاکان جوان سال و سال مند خوانند مشتاق داستان نویس فرانسوی سد نوزده و بیستم لئون بلوا بوده است. بلوا نویسنده ای است که، در کنار هوش مندی و اثرآفرینی ستودنی اش، دل بستگی

تعصب آمیزی به عرف و سنت کا تولیکی دارد، به گونه ای که این گرایش تند و بی گذشت در او تنگ اندیشی می آفریند و وی را رویاروی اندیشمندان و روشنفکران آزادی خواه و نوجوی زمانه قرار می دهد. در کارهای لاکان، حتا در آن ها که پرداخت دوران سال مندی او است، بازبردهایی نهفته و آشکار به نوشته های بلوا دیده می شود. برای نمونه می توان به دو درس گفتار او در ۱۹۶۰ اشاره برد. او در «کتاب هشتم» از سلسله درس گفتارهایش که با عنوان انتقال [12] منتشر شده است در روشنگری این فرایند روانی به داستان «زن بیچار» نوشت. بلوا گریز می زند. [13] زمان پرداخت این «کتاب هشتم» لاکان برابر با ۶۰ سالگی اوست. بازبرد دیگر لاکان به بلوا در «کتاب یازدهم» درس گفتارهایش به نام چهار مفهوم بنیانی روان کاوی [14] به چشم می خورد. این بازبرد مربوط به صحنه ای از اثر دیگری از بلوا به نام رستگاری به دست یهودیان [15] است. [16] لاکان در این زمان ۶۳ سال دارد. این موارد گویای این واقعیت است که پدیدآورند «روان کاوی فرانسوی» تا دوران پایانی زندگانی خویش با آثار و اندیش بلوا تماس نزدیک داشته است.

مورد دیگر، نشانه های یهودستیزی در نوشتار بلوا است و این مسئله رویداشت لاکان را به او خواه ناخواه مورد پرسش و بازخواست قرار می دهد. همین مسئله برخی را، مانند جفری ملمن ([17]) که تحلیل گر ادبی و کارشناس تاریخ آرا و عقاید در دانشگاه بوستون است، به رخنه کردن یهودستیزی این نویسنده به فضای اندیش لاکان و آثار نوشتاریش معتقد کرده است. [18] بلمن می نویسد که بلوا برای لاکان به نحوی در حکم معبر و مفسر فروید است. نیز او شعار «بازگشت به فروید» لاکان را (شعاری که لاکان در ۱۹۵۵ در یک سخنرانی در آلمان سرمی دهد تا مگر به دبستان خود اعتبار و مشروعیت بیش تری ببخشد) دراصل «بازگشت به بلوا» تلقی می کند؛ زیرا در کارهای حتا تازه تر او اشاره هایی به کتاب آن نویسنده (رستگاری به دست یهودیان) دیده می شود و این امر گویای چیزی از گرایش وی به دیدگاه ضدیهود بلوا نیز هست. [19] پس بلمن می اندیشد که لاکان فروید را از رهگذر بلوا و اندیش او باز می خواند و تعبیر و ترجمه می کند، درست همان گونه که ژاک دریدا هگل را در متن شعر شاعر فرانسوی مالارمه باز می خواند و درمی یابد، شاعری که به باور او «مفسر هگل» بوده است! [20] به هرروی ناقد چنین می رساند که در دنیای لاکان، از آن روی که شاهد تأثیرگذاری نویسند تنگ اندیش و یهودستیزی چون بلوا در وی هستیم، از بازگشت واقعی به فروید خبری نیست.

با این همه، اگرچه وجود نشانه‌هایی از عرف و سنت زندگی و صورت مشکوک و ناروشنی از ملی‌گرایی در درس‌گفتارها و نوشته‌های لاکان یک امر مسلم است ولی، چنان که پیش‌تر یادآور شدیم، او را نمی‌توان در صف یهودستیزان بی‌پروا و شناخته شده‌ای درآورد که پیرو یک مرام و ایدئولوژی تنگ‌اندیشانه و نژادپرستانه خاص و مشخص بوده‌اند. در کارهای او نیز نشانه‌ای از یهودستیزی (در معنای راست و درست واژه) به چشم نمی‌خورد. همچنین روند زندگانی خصوصی و اجتماعی‌اش تأییدکننده وجود یهودستیزی یا یهودهراسی در او نیست: او در ۱۹۳۸ با سیلويا مک‌کلس[21] (همسر نویسنده فرانسوی ژورژ باتای) آشنا می‌شود که یک زن یهودتبار است، و در ۱۹۵۳ با او زناشویی می‌کند. او همچنین دختری را که این زن در ۱۹۴۱ از وی (بیرون از زناشویی رسمی) به دنیا می‌آورد ژودیت[22] می‌نامد که یک نام عبری و یهودی است. در همین حال او در درس‌گفتارها و نوشته‌هایش به اندیشمندان و نظریه‌پردازانی اشاره می‌برد که شمار درخوری از آنان یهودتبار بوده‌اند، مانند باروخ پینوزا، [23] رومن جاکوبسون، [24] الکساندر کویره، [25] الکساندر کوژو (یا کوژونیکوف)، [26] لوی استراوس، و تنی چند دیگر. و ما می‌دانیم که لاکان در تأیید و توجیه پاره‌ای از مفاهیم و آرای خود از آثار و اندیشه این اندیشمندان فراوان سود برگرفته است. در این میان اما آن چیزی که راه را برای بدگمانی و متصف‌کردن لاکان به یهودستیزی هموار کرده است رویداشت وی به نویسندگی مظنون و یهودهراسی چون بلوا است، نویسنده‌ای که منتقل‌کننده چیزی از ملی‌گرایی به او بوده است و نه یهودستیزی، و نیز تماس دیرینه وی با ملی‌گرایان سرسخت و خشک‌مغزی چون شارل موراس و محفل «کنش فرانسوی» او بوده است. این‌ها همه در دنیای لاکان سایه‌روشن‌هایی پرسش‌برانگیز آفریده‌اند که انتساب یهودستیزی را به وی کم‌وبیش آسان می‌کنند؛ به‌ویژه که در دیار اروپا از دیرزمان تا امروزه اشکال تند ملی‌گرایی و ملت‌ستایی، تیره و تبارگرایی، و زادبوم‌پرستی غالباً با یهودهراسی و بیگانه‌ستیزی درآمیخته بوده است. امروزه در شماری از کشورهای باختری نظیر همین مسئله را در عارضه اسلام‌هراسی و مسلمان‌ستیزی احزاب راست تندرو می‌بینیم که به بهانه‌هایی ناموجه هم مهاجرنشینان مسلمان‌زاده را از هر تیره و تبار هدف قرار می‌دهد.

بنابراین لاکان، با درگیرساختن خود (از رهگذر موراس و بلوا و تنگ‌اندیشی‌های این دو) در آن‌چه که صورتی از یک «ملی‌گرایی فرانسوی» است، دبستان روان‌کاوی خویش را از یک چشم‌انداز فراخ‌دامن و

فراملی و فراسرزمینی که شایسته یک دبستان دانش‌محور پرتکاپو و بال‌گستر است دور می‌دارد و در تنگنای بومی و میهنی و سنتی جای‌گیر می‌کند. از همین‌جا محدودیت بُرد شعار «بازگشت به فروید» لاکان نیز بر ما روشن‌تر می‌شود. این «بازگشت»، البته بی‌آن که تقلیل‌پذیر به «بازگشت به بلوا» (به‌باور جفری ملمن) باشد، گویای ناتوانی لاکان در پرورش و آرایش یک نظریه روان‌کاوانه به‌راستی خودگردان و خودبسند است. منظور نظریه‌ای است که می‌باید توان درگذشتن از نظام و نظریه فروید بنیان‌گذار را داشته باشد تا این که به یک چشم‌انداز ابتکاری و سراسر تازه‌تر بپیوندد. چنین است که خود لاکان، برخلاف آن دسته از پیروانش که به سرسختی و خوش‌باوری خو گرفته‌اند و در بزرگ‌نمایی روان‌کاوی او نیز سخت کوشیده‌اند، برای نگاه‌داشت موجودیت و اعتبار دبستان روان‌کاوی خویش، آن‌هم در همین حد که هست، چاره‌ای جز «بازگشت به فروید» نمی‌بیند. چه بسا به دلیل ناگزیری چنین «بازگشت»ی بوده است که او در ۱۹۸۰ (در هفتاد و نه سالگی) در یکی از آخرین درس‌گفتارهایش [27] خطاب به هوادارانش می‌گوید: «این با خود شما است که، چنان‌چه خواستید، لاکانی باشید. من فرویدی هستم!» [28] روشن است که فحوای این سخن به نحوی گویای در بستگی «روان‌کاوی فرانسوی» در غیاب فرویدیسم، جایگاه فنی و نظری پرسش‌برانگیز آن در عرصه روان‌شناسی علمی و تحلیلی، و ناگزیر نیاز همیشگی آن به داده‌های روان‌کاوی زیگموند فروید است.

۲ - لاکان از عرف و سنت‌گرایی، بازی با واژگان، و استعاره‌گزینی تا برآمدن «روان‌کاوی فرانسوی»

می‌دانیم که بنیان‌گذار روان‌کاوی، فروید، در گفت‌وگو از گروه و توده مردم و اجتماع گردهمایی «افراد» را از هر رنگ و نژاد و تیره و تبار در نظر دارد. او همچنین پیوسته بر سهم کارآمد «فرد» و توانایی یکایک «افراد» در گسترش فرهنگ و تمدن تأکید دارد. اما لاکان به‌پیروی از ملی‌گرایانی چون شارل موراس جامعه را بیش‌تر متشکل از «خانواده‌ها» و «خانوارها» می‌بیند و نیز ارزش و اهمیت وجودی آن را وابسته به ماندگاری «نسل» [29] می‌داند، و همچنین به ماندگاری اموری چون «زبان» که از دید او یک عنصر قدرت‌مند سنتی و فرهنگی پابرجا است. [30] این را نیز می‌دانیم که لاکان در بحث از «عقده‌های خانوادگی» برای «خانواده» اهمیتی محوری قایل است و آن را هسته اجتماع و جامعه تلقی می‌کند. نیز او موجودیت «خانواده»، «خانواده انسانی»، و «ساختار فرهنگی خانوادگی انسانی» را همچون یک

«سنت» [31] درمی‌یابد. [32] افزون براین، این‌که لاکان با الهام از زبان‌شناسی فردیناند دوسوسور و ساخت‌گرایی انسان‌شناختی کلود لویی استروس، ولی هم‌سو با نیت روان‌شناسان و ویثر، ناخودآگاه را «همچون زبان، ساخت‌مند» می‌شمرد موردی است که با یک دیدگاه متمایل به امر زبانی (به‌مثابه جلوه‌ای از هویت فردی و گروهی و بومی و در نتیجه عرفی و سنت‌گرای) در مطالعه خانواده و اجتماع همخوانی دارد. به هرروی در موضع نسل‌اندیشانه، خانواده‌گرای و جامعه‌پژوهانه لاکان روان‌کاو نشانه‌هایی از یک عرف و سنت‌گرایی بی‌چون و چرا به چشم می‌خورد که در شکل‌یافتن و به‌کارآفتادن ملی‌گرایی ویثر او کارآمد بوده است؛ و در دل این موضع عنصر زبان و شیو زبان‌ورزی، که در گفتارها و نوشته‌های او اندک‌اندک خویشاوند یک زبان «ملی – فرانسوی» و شیو زبان‌ورزی بومی و خودمانی می‌شوند، جایگاه نسبتاً برجسته‌ای می‌یابند.

خویشاوندی زبانی و ملی‌گرای یادشده همان است که در نام‌گذاری روان‌کاوی لاکان نیز، دست‌کم آن‌چنان که همگنان و شاگردان او در شناساندن آن کوشیده‌اند، خود را نشان می‌دهد. اینان روان‌کاوی او را «روان‌کاوی به‌شیو فرانسوی» [33] نامیده‌اند که القاکننده یک روان‌کاوی «فرانسوی» و «بومی» و «خودمانی» است. دلایل این «فرانسوی» و «بومی» بودن بر ما روشن است و آن را دست‌کم در سه چیز می‌شود دید. یکی خود زبان فرانسوی است. متن‌های پایه‌ای و هم‌درس‌گفتارها، مفاهیم اصولی و اصطلاحات فنی، و برداشت‌ها و استدلال‌های لاکان در دل این «زبان ملی» و متناسب با روحیه کلی و روابط دال و مدلولی ویثر آن پیاده شده‌اند. دوم قالب‌های ذهنی و ادراکی ویثر فرهنگ و سنت و زبان جامع فرانسوی است که فهم‌پذیری «روان‌کاوی فرانسوی» و زیر و بم زبان نوشتار آن را برای فرانسویان، و نیز برای دیگر فرانسوی‌زبانان آشنا با روحیه زبان و فرهنگ فرانسوی، میسر ساخته‌اند. سوم، و چه بسا مهم‌تر، خودشیفتگی فرهنگی است که، به فیض‌چیرگی سنت و زبان «ملی» یادشده بر دبستان لاکان و «فرانسوی» نامیده شدن این دبستان، بهترین فرصت و بهانه را برای ابراز وجود و بالندگی به‌دست آورده است.

افزون بر این‌ها، یکی از کوشش‌های پیگیر لاکان در نوشته‌ها و درس‌گفتارهایش بازی با واژگان فرانسوی و پیشوندها و پسوندهایشان و یا با واژگان فرانسوی کم‌وبیش شبیه همدیگر (از دید صورت یا تلفظ) است، و این کار همواره راهگشای او در استعاره‌پردازی برای بازشناساندن دیدگاه‌ها و مفاهیم و نظریاتش به‌شیو بومی – ملی

بوده است. او خود در یک گفت و شنود مطبوعاتی در ایتالیا (۲۹ اکتبر ۱۹۷۴) چنین می‌آورد: «من برای بازی با واژگان اهمیت بسیار زیاد قایل‌م، شما این را می‌دانید. به دیدن من این کلید روان‌کاوی است.» [34] تردیدی نیست که این گونه بازی‌ها، در عین این که از ذوق و استعداد ادبی ستودنی و توانایی سخن‌ورانه لاکان حکایت دارند، فهم درست و به جای بخش درخوری از متن نوشته‌ها و درس‌گفتارهای او را برای غیرفرانسویان دشوار و گاه نامفهوم گردانیده است. گو این که فرانسویانی نیز که با دستگاه فکری و بازی‌های لفظی و کلامی اغلب پیچید و آشنایی بسنده نداشته باشند به سختی می‌توانند از نیات و نکته‌گویی‌های او سردرآرند. این درست برعکس آن چیزی است که در زبان نوشتاری به رویهم بی‌پیرایه و روشن و فهم‌پذیر فروید دیده می‌شود، در زبانی رسا و در عین حال توان‌مند و استوار که در چارچوب آن رویداشت یک‌راست به مفاهیم و مسائل مورد بحث فرصت و بهانه‌ای برای بازی با واژگان و به میان آوردن مجاز و استعاره و غیره برجا نمی‌گذارد، و نه جایی برای تعابیر و تفاسیر روان‌شناختی پیچ‌درپیچ و نابایسته که برپای این گونه بازی‌های زبانی و استعاره‌گزینی‌ها صورت می‌گیرند.

فشرده‌گویی و پرداخت گزاره‌های اغلب مبهم و رازورانه و گیج‌کننده یکی دیگر از ویژگی‌های زبانی و نوشتاری لاکان است. این مورد، که از جهاتی بی‌ارتباط با رویداشت او به «زبان ملی» و شیفته‌زدگی نسبت به این زبان نیست، به مدار بستگی «روان‌کاوی فرانسوی» او می‌افزاید. همین مسئله باعث می‌شود تا خوانند حتی آشنا با زبان و مباحث روان‌کاوی برای پی‌بردن به نیات او و تصور امور مورد گفت‌وگویش نیازمند تأملات باریک و رمزگشایی صبورانه از گفته‌های فشرده و گزاره‌های پیچید و او باشد. شمار درخوری از این گزاره‌ها و فشرده‌گویی‌ها از دید لفظی و روابط دال و مدلولی معماگونه‌شان یادآور برخی نکته‌گویی‌های رازورانه یا «شطحات» صوفیانه‌اند. گو این که در نوشتار لاکان شماری از آن‌ها شاعرانه و دلنشین نیز هستند. در این میان اما باید پذیرفت که این گونه فشرده‌گویی‌های توأم با رویداشت به رازورانگی و ابهام در یک زبان علمی و فرهنگستانی (در زبانی که برای تفهیم مفاهیم و یا جستار معنا باید روشن و فهم‌پذیر و کارگشا باشد) نمی‌تواند جایی داشته باشند، و نه حتی در زبان خود لاکان (دست‌کم به دلیل پیچیدگی دستگاه نظری او و بایستگی بازنمایی مفاهیم آن در قالب زبانی وارسته از گنگی و سربستگی).

فشرده‌گویی در چارچوب گزاره‌های ابهام‌آمیز در متن نوشته‌ها و درس‌گفتارهای لاکان جای‌جای به چشم می‌خورد. در این‌جا دو مورد نمونه‌وارشان را بازگو می‌کنیم.

- در یکی از آن‌ها می‌خوانیم: «می‌توانیم کسی را دوست بداریم، نه فقط به‌خاطر آن‌چه که دارد بلکه همچنین، و دقیقاً، به‌دلیل آن‌چه که از آن محروم است».[35] این گزاره را بنا بر منطق و روان‌شناسی «فالوس‌محور» و «کم‌داشت» اندیشانه لاکان می‌توان دریافت. گزاره به‌گونه سربسته از اختلاف جنسی میان دو جنس مرد و زن، مسأله کم‌داشت[36] در هریک از آنان، و تمایل به ازمیان بردن این کم‌داشت دم می‌زند. در این‌جا «آن‌چه که دارد» بر برخورداری مرد از «فالوس» دلالت دارد، و «آن‌چه که از آن محروم است» نبود «فالوس» در زن و در نتیجه کم‌داشت و محرومیت او را می‌رساند. مرد به‌سهم خود از امتیازی که ویژگی زن است، یعنی توانایی باردارشدن و فرزندآوری، بی‌بهره است و بدین‌روی او نیز دست‌خوش احساس کم‌داشت است. پس هریک از اینان «دقیقاً» به‌دلیل آن‌چه که از آن محروم است»، و بنا بر کم‌داشت درونی خویش، برآن است تا در دیگری مایه‌گذاری عاطفی کند و او را دوست بدارد. براین اساس عشق‌ورزیدن به دیگری چیزی نیست مگر بازشناختن و پذیرفتن کم‌داشت نفسانی خویشتن و تمایل به آشکارساختن آن از رهگذر پیوند عشق‌ورزانه.

- یکی دیگر از فشرده‌گویی‌های لاکان، که آن هم در گزاره‌ای مبهم و رازورانه به معمای عشق و عشق‌ورزی و دیالکتیک «کم‌داشت» می‌پردازد و دیری نیز زبانزد محافل لاکانی بوده است، چنین است: «عشق همانا دادن آن‌چه را که نداریم به کسی است». لاکان در جای دیگری (درس‌گفتار ۱۲، ۱۹۶۵) [37] این گزاره را کامل‌تر می‌کند و می‌گوید: «عشق همانا دادن آن‌چه را که نداریم به کسی است که آن را نمی‌خواهد.» [38] او این گزاره را از گفت‌وگوی درازی برمی‌گیرد و بازگو می‌کند که زمانی میان سقراط و آلکیبیادس [39] (شاگرد سقراط و مرد سیاسی و لشکری) درگرفته بوده است. سقراط جویای عشق آلکیبیادس نسبت به خویش است، ولی آلکیبیادس پاسخ‌گوی این خواست نیست. لاکان این واکنش منفی را به مسأله «کم‌داشت» ربط می‌دهد، به «کم‌داشت»ی که در هریک از آنان وجود داشته است. با در نظر گرفتن خطوط اصلی دستگاه فکری لاکان باید گفت: تمایل یا عشق به‌لحاظ جایگاه وجودی و کارکرد یک پدید دوپهلو است، زیرا دراصل به «کم‌داشت» در وجود خود عنصر عامل (سوژه) و حتا به «نبود» (نبود رابط جنسی) می‌رساند. موضوع تمایل

یا مطلوب عاطفی درواقع کسی نیست که جویند عشق ما باشد، بلکه این مطلوب، خود، موضوع آن تمایلی واقع می‌شود که در وجود ما متمرکز بر خود ماست و این که باید پاسخ‌گوی کم‌داشت‌های ناخودآگاه خود ما باشد. به دیگرسخن، ما به‌راستی نه عاشق «دیگری» («دیگری» درواقع ناموجود در روابط عشق‌ورزانه) بلکه دلبست آن «تصویر وهم‌آمیز»ی هستیم که از این «دیگری» در ذهنیت و ناخودآگاه خویش برنشانده‌ایم («هرکسی از ظن خود شد یار من» / مولوی). چنین است که ما به آن کسی مهر می‌ورزیم که عشق متمایل به خودشیفتگی ما را «نمی‌خواهد». وانگهی در کنار این عشق، عشق دیگری در کار نیست، و لذا در روابط عشق‌ورزانه «آن‌چه را که نداریم به کسی که آن را نمی‌خواهد» پیشکش می‌داریم!

بدین‌سان لاکان، با به‌میان آوردن گزاره‌های بس فشرده در قالب زبان بومی، خوانند «روان‌کاوی فرانسوی» خویش را (آن‌هم خواننده‌ای که باید با زیر و بم دستگاه فکری، فشرده‌گویی‌ها، و به‌ویژه بازی‌های کلامی و استعاره‌گزینی‌های او آشنایی درست و سنجیده داشته باشد) وادار و ناگزیر به رمزگشایی و تعبیر و تفاسیر دراز می‌کند. او به‌راستی هرآن‌چه را که خود باید در پرتو لحن و زبانی گویا و روشن و گزاره‌های تهی از سربستگی و چندپهلویی به انجام برساند به دیگران وامی‌گذارد.

بنابراین لاکان جوان‌سال و بلندپرواز، بی‌گمان زیر تأثیر آموزش و پرورش عرفی و سنتی، و با درج‌ازدن در حوز فرهنگ و سنت ملی - کاتولیکی (فرهنگ و سنتی که دیری‌مورد بازخواست و بازنگری اندیشمندان «عصر روشنگری» حتا در خود فرانسه بوده است) به ملی‌گرایی ناروشن و پرخاش‌جویانه کسانی چون شارل موراس می‌پیوندد. هم‌او از این رهگذر به برخی آثار لئون بلوا دل می‌سپرد که بینش و اندیشه‌اش آلوده به تعصبات دینی و نیز عارضه‌یهودهراسی است. او در دوران پیشرفته‌تر زندگانی همچنان چیز درخوری از هرآن‌چه را که با گرایش‌های ملی‌گرای آمیخته به عرف و سنت کاتولیکی خویشاوندی دارد در ذهن و زبان و اندیشه خویش محفوظ می‌دارد و براین اساس طراح «روان‌کاوی به‌شیو فرانسوی» می‌گردد.

از سوی دیگر کوشش پیگیر لاکان برای سازگار گردانیدن دبستان روان‌کاوی خویش و شماری از مفاهیم آن با روحیه زبان فرانسوی و آن سنت بومی و ملی که در پشت این زبان نهفته است، و به‌خصوص

روی‌آوری او در قالب زبان فرانسوی به بازی‌های واژگانی و کلامی و نیز استعاره‌پردازی هنگام نگارش و گفتار و در روند استدلال و برداشت (به‌منظور تفهیم پاره‌ای از مفاهیم و آرای خویش)، در روان‌کاوی او حال و هوایی فرانسوی می‌دمد و خواه‌ناخواه آن را در سطوح فکری و مفهومی و نوشتاری به رنگ و جلای امر بومی و ملی می‌آراید. ولی این نیز واقعیتی است که دانش روان‌کاوی را، همانند بسیاری از دیگر دانش‌ها، نمی‌توان به مرز و بوم زبانی و فرهنگی و جغرافیایی ویژه‌ای بازایستاند. فهم مفاهیم بنیانی آن را نیز نمی‌شود همیشه و همه‌جا در گرو بازی با واژگان و استعاره‌گزینی پیاپی درآورد؛ وگرنه با چیزی از نوع ادبیات سرگرم‌کننده سر و کار خواهیم داشت. تردیدی نیست که لاکان در پرتو این‌گونه «بازی‌ها» و «استعاره‌ها» شماری از مفاهیم روان‌کاوی خویش را آسان‌تر به فرانسوی‌زبانان منتقل می‌کند و توضیحات فهم‌پذیرتری در دسترس‌شان می‌گذارد. با این‌همه این توضیحات، چون در قالب یک زبان و ذهنیت آشنا و خودمانی ارائه می‌شوند و به‌ویژه با «روان‌کاوی فرانسوی» او همدلی و همنوایی دارند، از تنگناهای بومی و ملی و زبانی یادشده به‌سختی فراتر می‌روند، و از همین روی در باروری و گسترش نظریه کلی روان‌کاوی نقشی به‌مراتب کم‌رنگ‌تر از آن چیزی را دارند که لاکان و لاکانیان برای آن قایل شده‌اند.

پانویس‌ها و منابع

[1]. (Charles Maurras (1868-1952

[2]. (Leon Bloy (1846-1917

[3]. برای چگونگی بازتاب دین و دین باوری در اندیشه و آثار لاکان بنگرید به مقاله من زیر عنوان «جلوه‌های دین و دین باوری در روان‌کاوی لاکان» در تارنمای «زمانه»، به [این نشانی](#).

[4]. Nationalisme intégral

[5]. (Action française (1908-1944

[6]. Extrême droite

[7]. Cf. Roudinesco, Elisabeth (1993), *Jacques Lacan : Esquisse d'une vie, histoire d'un système de pensée*, Paris, Fayard

(Pampille = Marthe Allard (1878-1960 .[8]

(Léon Daudet (1867-1942 .[9]

(Alphonse Daudet (1840-1897 .[10]

Cité in Deschodt, Pierre-Jean (1995), *Cher maître, Lettres à Charles Maurras*, Paris, Christian de Bartillat, .p. 602 .[11]

Transfère .[12]

Lacan, Jacques (1960-61), *Le Transfert, Le Séminaire, Livre VIII*, Paris, Seuil, réed. 2001 .[13]

Les quatre concepts fondamentaux de la psychanalyse .[14]

Salut par les Juifs .[15]

Lacan, J., (1964), *Les quatre concepts fondamentaux de la psychanalyse, Le Séminaire, Livre XI*, Paris, Seuil, réed. 1973 .[16]

Jeffrey Mehlman .[17]

Mehlman, Jeffrey (1982), "The Suture of an Allusion : Lacan with Leon Bloy", in id. *Legacies : Of Anti-Semitism in France*, SubStance, Vol. 11, N° 1, pp. 99-110 .[18]

همچنین برای آرای بیش‌تر جفری ملمن دربارهٔ نشانه‌های یهودستیزی در لاکان بنگرید به پیش‌گفتاری که او در مقام مترجم بر برگردان انگلیسی‌زبان جلد دوم *سینار* (چاپ دانشگاه شیکاگو) تألیف الیزابت رودینسکو آورده است، با این مشخصات:

Roudinesco, Élisabeth (author), Jeffrey Mehlman (translator), *Jacques Lacan & Co : A history of psychoanalysis in France (1925-1985)*, University Of Chicago Press, 1990

Mehlman, Jeffrey, « *The Suture of an Allusion: Lacan with Leon Bloy* », op. cit., pp. 104 -105 .[19]

As though the return to Freud to whom history has granted the“ nobility of Jewish genius in fact masked an unwitting return ”.to the unreadable. Leon Bloy of *Le Salut par les juifs*

: Mehlman, J., *Ibid.*, p. 104 .[20]

In this sense, Bloy would serve as an interpretant, in my“ ...reading, of Lacan’s reading of Freud

Sylvia Maklès .[21]

Judith .[22]

(Baruch Spinoza (1632-1677 .[23]

(Roman Jakobson (1896-1982 .[24]

(Alexandre Koyré (1892-1964 .[25]

(Alexandre Kojève = Kojevnikov (1902-1968 .[26]

Lacan, J. (1980), *Séminaire de Caracas*, 12 juillet 1980, .[27]
.in *L’Ane – Le Magazine freudien*, avril-mai 1981, n°1

C’est à vous d’être lacaniens, si vous voulez. Moi, je» .[28]
«suis freudien

Génération .[29]

Roudinesco, Elisabeth (1993), *Jacques Lacan : Esquisse .[30]*
d’une vie, histoire d’un système de pensée, éd. Op. cit.,
.p. 201 sq

Tradition .[31]

[32] . در این مورد بنگرید به مقاله من در تارنمای «زمانه»، زیر
عنوان «جامعه و پیوند اجتماعی در روان‌کاوی لاکان».

Psychanalyse à la française .[33]

Lacan, J., «Conférence de presse du Dr Lacan, le 29 .[34]
octobre 1974 au Centre Culturel Française de Rom», in *Bulletin*

*intérieur de I'École Freudienne de Paris N° 16, Novembre
: 1975*

J'attache énormément d'importance aux jeux de mots, vous le»
« .savez. Cela me paraît la clé de la psychanalyse

*Nous pouvons aimer quelqu'un non seulement pour ce» .[35]
qu'il a, mais aussi, littéralement, à cause de ce qui lui
« .manque*

Manque .[36]

Lacan, J. (1964-65), Séminaire XII, 17 mars 1965 : .[37]
Problèmes cruciaux de la psychanalyse, ou : Les positions
.subjectives de l'être, texte en ligne, p. 132

*L'amour, c'est donner ce qu'on n'a pas à quelqu'un qui» .[38]
« .n'en veut pas*

(Alcibiades (c. 450–404 BC .[39]

پیا نویی روی ویرانی - بیروت -
4 اوت 2020

بیروت

4 اوت 2020 - 14 مرداد 1399

ویدئو



مطالعات زنان

womenstudies

□ پیرزنی که بی‌اعتنا به نظم از دست‌رفته، خانه منکوب، آن واقعه که آمد و ترساند و مرگ را رقصاند و با تلی از درهم ریختگی و شرارت رفت. بی‌اعتنا به همه اینها نشسته است و پیانو میزند. آن هم، نوایی نرم که سکون و خلسه و آرامش را تداعی میکند. چیزیکه این ویدیو را جهانی کرده است، این تناقض است. این هم‌آوردی میان جهان ناآرام و انسانی که آرام می‌جوید. با جهانی که گویی ذاتش بر ویرانی و عصیان و پیش‌بینی‌ناپذیری و رشته کردن پنبه‌های ذهن آرزومند ماست، چه باید کرد؟ این اساسی‌ترین پرسش در ذهن فیلسوفانی است که بجای حل صغری کبراهای فلسفی و تحلیلی اندیشیدن، دغدغه انسانی را داشته‌اند که با رنج میاید و با رنج زندگی می‌کند و با رنج می‌رود. چگونه می‌توان در جهان ناآرام، آرام گرفت؟ چگونه باید در تلاطم امواج و سوار بر کشتی شکسته به سکونی رسید که فقط در ساحل می‌توان جست؟ این ویدیو انگار پاسخی به این پرسش است. پیرزنی آنجا نشسته است. آنجا فقط یک موقعیت مکانی نیست، موقعیت زمانی نیز هست. او در میانه جایی نشسته است که یک سوی آن انفجاری عظیم است و سوی دیگرش تن نحیف پیرزنی. یک سوی آن واقعه مرسوم در جهانی که می‌داند برای ویرانی آمده است و سوی دیگرش، انسانی که می‌خواهد زندگی کند. همه تقابل‌ها و همه تضادها رودروی یکدیگرند. هم‌آوردی نابرابری به نظر می‌رسد.

□ فیلسوفان گفته اند آنجا که طبیعت می ایستد، هنر آغاز می شود. صورت کاملتر این سخن شاید این باشد: " آنجا که زیستن تنگ می آید، آنجا که هستی طغیان می کند، آنجا که هرچه هست دود می شود و فرو می ریزد و در برابر چشم آدمی جز حروف قاموس مرگ هجی نمی شود، تازه آن دوراهی سرنوشت ساز ظاهر می شود: زیستن یا مرگ؟

□ مرگ لزوما دست شستن از زندگی و بدرود با تن نیست. گاه، مرگ، چسبیدن به تن در منتهای تقلاست اما نه برای زیستن که برای روزمرگی برای نمایش مرگ در صحنه زندگی. تقدیس یاس در بزم مزورانه شادی زنده بودن! مردگی متحرک و سیال که همه یاخته ها که همه عروق زنده و فعالند اما روح زندگی، مرده است. همان تصویر درختانی که اسکلت های بلورآجین را مانند. این مرده بودن زندگان، شیرپیرانه ترین تجلی مرگ در حیات آدمی است.

□ انتخاب دیگری اما هست که برخی زندگان، تنها برخی از آنان؛ برمیگزینند. انتخاب زیستن، انتخاب گرم بودن بدن و تداوم نفس کشیدن در کنار زنده بودن روح زندگی. زیستن، آنجا که هستی طغیان می کند. ادامه دادن آنجا که آسانترین کار دست شستن است. آنجا که بزرگترین گناه منطق مردگان متحرک، زنده بودن است. نواختن، آنجا که قانون یا ضجه است یا سکوت. نگاه به زندگی نه به مثابه طی کردن مبدا و مقصد که به مثابه رفتن و رفتن و دیدن و باز رفتن و از پا ننشستن. به رسمیت شناختن اکنون. تصمیم بزرگ بر سر اینکه بمانم. زندگی کنم. بایستم. نشکنم. بیرون آمدن از مهبل مادر را که کودکان نیز می توانند، بیرون آمدن از مهبل رنج در قامت انسان است که نقطه شروع آدمی است.

□ آدمی از جایی شروع می شود که تصمیم بگیرد نوای خودش را بنوازد. مستمع نباشد سماع خویش را بکند. مهم نیست چقدر ویران شده، مهم نیست چقدر ناتوان است. مهم نیست در کجای تاریخ و کجای زمان و کجای جغرافیا است. مهم این است که به آن هیبت سیاه ویرانگر، پوزخند بزند. عاملیت خود را بجای انفعال بنشاند. ریتم و موسیقی را به جای غرش بگذارد. زندگی را و بودن را و آدمیت را به رسمیت بشناسد و همه فلسفه ها را با این جمله به پایان ببرد که: " زندگی را دوست دارم مرگ را دشمن".

□ این تصویر، تصویر یک پیرزن در لبنان نیست. صدای پیانو نیست. آن سکانس تکراری پیانیستی در میان خرابی و تاریکی، در این فیلم یا آن فیلم نیست. این یکی واقعی است. تصویر آدم جهان امروز است

در برابر همه غرش ها ، غرش کرونا ، غرش جهان رو به گرمی و آلودگی، جهان زور، جهان استبداد و این صدا نیز یک صدای آشناست، صدای آدمی ؛ که باید اراده کند برای زندگی برای زیستن برای آدمیت.

https://t.me/akhgar_taghipour/2

#مطالعات_زنان

womenstudies@

حق بازگشت، کلید صلح در فلسطین



ایلان پاپه، اوری دویس، تمار یارون

مجله اوریان بیست و یکم، 22 ژوئیه 2020

ترجمه بهروز عارفی

«روند صلح»ی که به قراردادهای اسلو در سال 1993 منجر شد، به این

دلیل شکست خورد که دو مسئله اساسی یعنی ماهیت دولت اسرائیل و حق بازگشت فلسطینیان اخراجی در سال 1948 را نادیده گرفته بود. با این همه، در سال 2005، پائولو سرجیو پینهِیرو، گزارشگر ویژه سازمان ملل متحد، «اصول» مربوط به بازستانی خانه های افراد اخراجی یا جا به جا شده را تدوین کرد. شایسته است که این «اصول» دقیق و جامع را در پرتو بی عملی مداوم جامعه بین الملل در مورد حقوق فلسطینی ها، از نو بررسی کرد.

«روند صلح» کنونی که چند سال پس از جنگ 1967 آغاز شد و در سال 1993 به قراردادهای اسلو منجر شد، به بن بست برخورد است. همه تلاش ها برای پیشبرد آن، از جمله «توافق قرن» یا اگر ترجیح دهید، «سرقت قرن» به طرز رقت باری شکست خورده اند. از زمان ابداع «روند صلح»، دو مسئله اصلی که دلیل اساسی شکست آن است، در تلاش های دیپلماتیک فراموش شده اند: از یک سو، مسئله ماهیت صهیونیسم و از طرف دیگر، مسئله حق بازگشت فلسطینیان. اگر این دو امر، حلاجی نشوند، پیشرفت واقعی در جهت سازش و یک صلح عادلانه وجود نخواهد داشت.

بررسی دوباره صهیونیسم و جنایت های آن

پژوهش های جدید درباره فلسطین، صهیونیسم را به منزله جنبش استعماری مهاجرنشینان معرفی کرده است. این کار عبارت است از روش قدیمی مفهومی کردن مسئله فلسطین، که برای نخستین بار ماکسیم ردونسون در اثر درخشانش «اسرائیل، واقعیتی استعماری؟» طرح کرد (Le Temps Moderne [عصر نوین]، شماره 253 مکرر، ژوئیه 1967)، و پیش از او نیز دانشگاهیان فلسطینی مفهوم مشابهی پیشنهاد کرده بودند. در طول سال ها، استعمار مهاجرنشین را در چشم اندازی ایدئولوژیکی بررسی کرده بودند، اما به یمن پژوهش های جدید، اکنون امکان دارد که صهیونیسم را به عنوان استعمار مهاجرنشین در چشم اندازی فرهنگستانی بررسی کرد. این تحول اجازه می دهد تا صهیونیسم و ماهیت آن را با قراردادن آن در مناقشه کنونی درباره سرزمین فلسطین تاریخی تحلیل کرد.

اگر همان طوری که اوری دیویس، مدت ها پیش در سال 1987، در کتاب Israel : An Apartheid State (اسرائیل: دولت آپارتاید، لندن انتشارات زِد بوک)، پیشنهاد می کرد، برخی محافل دانشگاهی هنوز این ایده را که اسرائیل دولت آپارتاید است، رد می کنند، اما جامعه فرهنگی-آموزشی (آکادمیک) بیش از پیش این مفهوم را می

پذیرند. با توجه با این که حتی امروز، بر پایه قوانین پارلمانی اسرائیل، 93 درصد سرزمین فقط به یهودیان اختصاص دارد، دشوار است که اسرائیل را دولتی آپارتاید ارزیابی نکرد.

چنین چشم اندازی امکان می دهد که بهتر ببینیم که چگونه از نظر تاریخی، مسئله پناهندگان فلسطینی به وجود آمده و رشد کرد. اطلاق استعمار مهاجرنشین به صهیونیسم و دولت آپارتاید به اسرائیل ما را به این نکته می رساند که بپرسیم آیا واژه «نسل کشی» در این مورد حقانیت دارد.

استعمار سکنائی* و نسل کشی

استعمار سکنائی صهیونیستی حاصل کار مستعمره گران اروپائی بود که از اذیت و آزار در اروپا فرار کرده و به سرزمینی می رسیدند که ساکنان دیگری داشت ولی آنان به عنوان وطن جدید، آن مکان را برای خود می خواستند. مانع اصلی برای آنان جهت ایجاد اروپائی دور از آن اروپائی که آن ها را نپذیرفته بود، خلاص شدن از دست اهالی بومی بود. او تاکید می کرد که در چنین شرایطی، انگیزه این جنبش ها منطقی بود که او آن را منطق «حذف بومیان» می نامد. (1)

حذف، اغلب با نسل کشی مترادف بود، مثل مورد مردمان بومی آمریکای شمالی و استرالیا. در آفریقای جنوبی، حذف، شکل آپارتاید، پاکسازی قومی و روش های سرکوب دیگر را به خود گرفت. در فلسطین، پاکسازی قومی عمده ترین وسیله اجرای این منطق بود که به اخراج نیمی از اهالی و روستائیان فلسطین، ویرانی محیط شهری و اشغال نزدیک به 80 درصد کشور منجر شد. (2)

تاکنون، حتی ناظران منتقد نیز در استفاده از واژه «نسل کشی» در مورد سیاست اسرائیل نسبت به فلسطینی ها دچار تردید بوده اند. باوجود این، اگر بپذیریم که پناهندگان فلسطینی و نوادگان شان قربانی منطق «حذف بومیان» شده اند، میتوان گفت که آنان قربانی یک سیاست نسل کشی گردیده اند.

اگر به تعریف نسل کشی در اسناد سازمان ملل متحد مراجعه کنیم، چنین استنادی توجیه پذیر است. معاهده برای جلوگیری و سرکوب جنایت نسل کشی سازمان ملل در سال 1948، مقاوله نامه ای الزام آور است که در مجلس اسرائیل به تصویب رسیده است. این کنوانسیون توضیح می دهد که یک عمل نسل کشی «از اعمالی است که اغلب با هدف نابودی کامل یا بخشی از یک گروه انسانی، قومی، نژادی یا مذهبی،

به خاطر ماهیت آنها مرتکب می شوند و "از جمله" برای "وارد آوردن" صدمه جانی یا روحی شدید به اعضای آن گروه» صورت می گیرد.

ماهیت صهیونیسم و حق بازگشت دو مسئله ای است که بین شان ارتباط وجود دارد. منظور ما در این نوشته، معرفی فلسطینی ها به عنوان قربانی یک عمل نسل کشی در 1948 نیست، بلکه عمدتاً، معرفی آنان به مثابه هدف سیاسی برای سلب مالکیت مداوم از آنهاست که جنبه هائی از عمل نسل کشی را نیز دربر دارد. پاتریک ولف پیشنهاد کرده که استعمار پایدار سکنائی رانه به عنوان یک رویداد، بلکه یک روند در نظر گیریم. اگر پاکسازی قومی 1948 به عنوان عملی از نسل کشی معرفی شود، آن گاه، ادامه سیاست های سلب مالکیت از همان منطق «حذف بومیان» تبعیت می کند. این سیاست حذف، تداوم دارد زیرا که عملیات 1948 به دلیل مقاومت فلسطینی ها ناتمام ماند.

سلب مالکیت ساختاری به یک عمل پاکسازی قومی محدود نمی شود، بلکه در چارچوب سیاست های نسل کشی که بلافاصله پس از پایان فاجعه 1948 (نکبه فلسطینی) به اجرا درآمد، جای می گیرد. این کار با سلب مالکیت رسمی اسرائیل از اموال و دارائی های پناهندگان و با تکیه بر «قانون اموال افراد غائب» مصوبه سال 1950 و قوانین اسرائیلی قدیمی تر شروع شد. به علاوه، مقامات اسرائیل، از سال 1948 تا 1956، روستائیان فلسطینی دیگری را اخراج کردند و بر شمار پناهندگان افزودند. (3)

پناهندگان و افرادی نیز که پس از 1948 (در درون کشور خودشان) [Internally Displaced persons] جا به جا شدند، قربانی پاکسازی قومی اند و پیرو تعریف سازمان ملل متحد، قربانی اقدامی از نسل کشی هستند. انکار حقوق همه - فلسطینیان 1948 و سال های بعد - از نقطه نظر اخلاقی هر راه حل آتی را باطل کرده و از نظر سیاسی نامناسب خواهد شمرد.

ابتدا، از پناهندگان و افراد جا به جا شده در سال 1948 در سرزمین خودشان صحبت کنیم. بخشی از آنها دارای سند مالکیت دوران عثمانی (طابو/طاپو) و زمان قیمومت بریتانیا و نیز اسناد دیگری هستند که مالک بودن آنها را ثابت می کند.

اگر نه سندها و نه ورقه مالکیت این پناهندگان و نه حقوق بازگشت و ارثیه نوادگان آنها را در نظر نگیریم، نه در اسرائیل و نه در فلسطین، صلی برقرار نخواهد شد. همچنین باید این حقوق را به

شهروندان فلسطینی اسرائیل که در داخل کشور جا به جا شده اند، اعطا کرد.

احیای حقوق، برنامه ای قابل اجرا

باشگفتی ملاحظه می کنیم که کمتر استاد دانشگاهی به روال یک کار ساده، به روش اجرای احتمالی و الزامی این حقوق توجه کرده است. این حقوق از حقوق بین المللی الهام گرفته و با منشور جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد همخوانی دارد. این برنامه با کار سلمان ابو سته (4)، جغرافی دان فلسطینی تطابق دارد که یکی از اساسی ترین اقدامات برای اجرای کامل حق بازگشت را ارائه می دهد.

آن چه سازمان ملل برجسته می کند، درج شناسائی رسمی که برقراری دوباره عدالت در مورد پناهندگان و اخراجی های فلسطینی بوجود می آورد، برخورداری از حق ارث است که می بایست با مکانیسمی که سازمان ملل متحد در 2005 پیشنهاد کرده بود، محقق گردد و با نام «اصول Pinheiro» شناخته می شود. (5)

برنامه عمل برای عدالت ترمیمی در فلسطین

در سال 2005، پائولو سرجیو پینهِرو، گزارشگر ویژه، گزارش خود را به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد ارائه داد. این گزارش به حقوق اقتصادی، اجتماعی اختصاص دارد و تاکید ویژه ای می کند که در صورت بازگشت پناهندگان و افراد جابجاشده در کشور خود، مسکن ها و اموال آن ها به خودشان مسترد شود.

«اصول پینهِرو» بسیار روشن است:

همه پناهندگان و افراد جابه جاشده حق دارند به اراده خود و در کمال امنیت و کرامت به کاشانه و زمین های اصلی خود یا زمین هائی که معمولا در اختیار آنان بود، بازگردند، با این تاکید که چنین بازگشتی باید با انتخاب شخصی و باشناخت کامل آنان از اوضاع صورت گیرد.

این اصول در نظرمی گیرد که استرداد مسکن، زمین و حق مالکیت و نیز حق بازگشت برای «حل مناقشه و تحکیم صلح پس از کشمکش، امری اساسی است». این مسئله «عامل کلیدی برای عدالتی جبران کننده، و [عاملی است که] امکان می دهد تا به طور موثر از شرایط جابجائی در آینده جلوگیری کرده و صلحی پایدار به وجود آورد.»

اصل دیگری به حق بازگشت داوطلبانه ارتباط دارد:

همه پناهندگان و افراد جابه جاشده حق دارند به اراده خود و در کمال امنیت و کرامت به کاشانه و زمین های اصلی خود یا زمین های که معمولاً در اختیار آنان بود، بازگردند. (۳) دولت ها به پناهندگان و افراد جابه جاشده ای که می خواهند به خانه ها، زمین ها یا محل سکونت همیشگی خود بازگردند، اجازه این کار را خواهند داد.

اصلی که بین عدالت جبران کننده و ترمیمی، استرداد و بازگشت رابطه برقرار می کند، اهمیت کمتری ندارد:

دولت ها برای حق استرداد به عنوان وسیله مرمت و اصلاح در صورت جابه جایی و به منزله عنصر کلیدی عدالت ترمیمی، اولویت قائل می شوند. حق استرداد، حقی است متمایز، بدون صدمه بازگشت واقعی یا عدم بازگشت پناهندگان یا افراد جابه جاشده ای که حق استرداد مسکن، زمین و اموال شان را دارند.

از آن جا که - به گفته پاتریک وولف- اسرائیل به انتقال و جابه جایی افراد و مستعمره کردن زمین ها به مثابه یک روند و نه یک رویداد ادامه می دهد، اصل دیگری ایجاب می کند:

حق حفاظت شدن در مقابل جابه جایی. هر فردی حق دارد درمقابل جابه جایی اقتدارگرایانه از خانه اش، زمینش یا محل اقامت همیشگی اش مورد محافظت قرارگیرد.

اهمیت این اصول سال 2005 در این است که به حق بازگشت و حق استرداد احترام گذاشته و از پناهندگان در مقابل جابه جایی های جدید محافظت می کند. مسئله ای که اهمیت کمتری ندارد، این است که این اصول به ما می آموزد که چگونه حقوق بین المللی، پیش از استرداد به رفتار با پناهندگان استناد می کند. هنگامی که این سطرهای رهنما را می خوانیم، می توانیم ملاحظه کنیم که پناهندگان فلسطینی، هر جا که باشند، از هیچ محافظتی که سند اصول پینهره وعده داده، برخوردار نیستند.

این اصول تصویری روشن از حق مسکن، حق زمین و مالکیت به دست می دهد:

دولت ها باید اطمینان یابند که روندهای مربوط به استرداد مسکن،

زمین ها و دارائی ها كاملا با معيارهاى بين المللى در مورد حقوق انساني، پناهندگان و حق بشردوستانه و نيز معيارهاى مرتبط مطابقت كرده و حق بازگشت داوطلبانه در امنيت و كرامت به رسميت شناخته شود.

از دولت ها خواسته مى شود تا «در زمان مقتضى، روندها، نهادها و راه و روش برابر، مستقل، شفاف و غيرتبعيضم آميز جهت ارزيايى تقاضاهاى استرداد مسكن، زمين و دارائى ها ايجاد كند و آن ها را بپذيرد»

اين اصول، مسئوليت كامل استرداد عملى مسكن ها، زمين ها و دارائى ها را بر دوش دولت مى اندازد:

مى بايد، اين مكانيسم ها و نه فقط اصل بازگشت و استرداد، بخشى از قراردادهاى صلح و قراردادهاى بازگشت داوطلبانه به وطن باشند. بايد، طرفين قراردادهاى صلح را به صورتى ويژه تضمين كنند، به طوري كه همه مسئله هاى مربوط به مسكن، زمين و مالكيت را كه درچارچوب حقوق بين المللى نياز به مراجعه حقوقى دارد و اگر بررسى نشود روند صلح را تهديد مى كند، بررسى كند، درعين حال كه آشكارا به حق استرداد به عنوان فرجام خواهى برتر در اين مورد، اولويت قائل مى شود.

و:

هر فردى كه به صورتى اقتدارمنشانه يا غيرقانونى از داشتن مسكن، زمين و/ يا دارائى محروم شده باشد، بايد بتواند تقاضاى استرداد و/ يا خسارت به يك سازمان مستقل و بى طرف بدهد. بايد درباره تقاضاى او، تصميم مقتضى گرفته شده و اين تصميم ابلاغ شود. دولت ها نبايد براى ثبت تقاضاى استرداد، هيچ پيش شرطى قائل شوند.

اين اصول همچنين، موانعى را كه ممكن است در چارچوب روند استرداد، پيش پاى پناهندگان ايجادشود، رفع كند. با علم به اين كه شرايط به آنان اجازه نخواهد داد كه هميشه مسئله را پيگيرى كنند، سند توضيح مى دهد كه:

دولت ها موظف اند كه مراقبت كنند تا پناهندگان يا افراد جا به جاشده به روند تقاضاى استرداد دسترسى داشته باشند، و آن هم بدون در نظرگرفتن، محل سكونت شان در دوران جابجائى از جمله در كشور اصلى، كشور محل اخذ پناهندگى يا هرکشوری كه به آن پناه برده اند.

باقی این اصول متدولوژی روشنی برای برقراری دوباره حقوق ارائه می دهد. تقریباً همه این جنبه ها برای یافتن راه حلی در آینده جهت حل مسئله پناهندگان فلسطینی مناسب است. منتهی از دولت ها انتظار می رود که مسئولیت کامل این روند را به عهده گیرند، امری که در مورد اسرائیل صهیونیست، هرگز روی نخواهد داد. از آن جا نتیجه می گیریم که چه پیوندی باید بین صهیونیست زدائی دولت و راه حل کلی مسئله پناهندگان برقرار کرد.

پیرو اصول پینهره، دولت مزبور موظف است مراکز و دفاتری برای بررسی درخواست ها تاسیس کرده و نظارت کند که پناهندگان وقت کافی برای ثبت تقاضایشان را داشته باشند. دولت همچنین باید مشاوره حقوقی رایگان عرضه کند. دولت همچنین موظف خواهد بود:

نقشه های ثبت املاک ملی چندمنظوره یا سیستم های مناسب دیگر برای ثبت حقوق افراد درمورد مسکن، زمین ها و دارائی ها به مثابه بخش لاینفک هر برنامه استرداد و با احترام به حقوق پناهندگان و افراد جابجا شده، برقرار یا دوباره برقرار کند.

علاوه بران، دولت ها ترغیب می شوند تا مسئله استرداد را با نظر موافق بررسی کنند، حتی در صورتی که اسنادی عاری از ابهام در مورد مالکیت وجود نداشته باشد و یا در صورتی که «در اثر بی مبالاتی، اسناد از بین رفته اند».

آخرسر، اصول پینهره دو نکته طرح می کند که پاسخی است به دواستدلال عمده تبلیغات اسرائیلی علیه حق بازگشت. اولین استدلال مدعی است که فلسطینی ها در 1948 اخراج نشده و فرار کرده اند، یا حتی بی شرمانه تر از آن، پیرو گفتمان مسلط اسرائیلی، آن ها «داوطلبانه» خانه هایشان را «ترک» کرده اند و لذا اسرائیل مجبور نیست اجازه بازگشت به آن ها بدهد. با این همه، در اصول یادشده، بین پناهندگانی که خود رفته اند و کسانی که از اوضاع خشونت بار فرار کرده اند یا کسانی که به زور از کاشانه شان اخراج شده اند، تفاوتی قائل نشده اند. در این مورد، اصول روشن است:

دولت ها می توانند فرض کنند که افرادی که در جریان اوضاع ناشی از خشونت یا فاجعه از خانه شان فرار کرده اند، به دلیلی مرتبط با این خشونت ها یا این فاجعه این کار را کرده اند و باید مسکن، زمین و ملک آن ها مسترد شود.

استدلال دومی که اسرائیل پیش می کشد (عمدتاً صهیونیست های لیبرال)

این است که نمی توان دردی را با ایجاد دردی تازه جبران کرد، یعنی با اخراج افرادی که اکنون در خانه های پناهندگان ساکن هستند. سند پیهرو مسئله اخراج را نیز مطرح می کند:

دولت ها باید مراقب باشند که از ساکنان بعدی در مقابل اخراج اقتدارگرایانه یا اخراج اجباری غیرقانونی محافظت شود. دولت ها وقتی که اخراج این ساکنان به خاطر استرداد مسکن ها، زمین ها و دارائی ها موجه و اجتناب ناپذیر ارزیابی می شوند، باید مراقب باشند که این کار مطابق یا معیارهای بین المللی حقوق بشری صورت گیرد تا ساکنان بعدی از تضمین روندی عادلانه، از جمله امکان بهره مندی از مشاوره، اخطار کافی و معقول و فرجام خواهی قضائی از جمله احتمال دریافت خسارت، برخوردار شوند.

تطابق با حقوق بین الملل

با قبول این نکته که صهیونیسم، استعمار پایدار سکنائی است، با تاکید بر وضعیت آپارتاید و عوامل نسل کشی در سیاست اسرائیل در سال 1948 (و از آن زمان به بعد) و با تکیه بر عدالت مرمت کننده سازمان ملل متحد، به نظر می رسد که وقت آن رسیده که سازمان ملل متحد، نقش مثبت تری در موردمسئله فلسطین ایفا کند. مجمع عمومی سازمان ملل متحد می تواند اسرائیل را در ردیف دولت های آپارتاید قرارداده و این کشور را تحت کنوانسیون بین المللی درباره نابودی و سرکوب جنایت آپارتاید از 1973 تا زمانی قرار دهد که اسرائیل مجبور شود حق لاینفک مردم فلسطین را بر تعیین حق سرنوشت به رسمیت شناسد

سازمان ملل متحد می تواند الزامی کند که مطابق اصول حقوق بین الملل، اسرائیل قانونگذاری آپارتاید، از جمله قانون 1950 در مورد اموال افراد غائب را لغو کند؛ به اشغال و ساختن شهرک های مهاجرنشین در همه سرزمین های عربی خاتمه داده و دیوار جدائی را ویران کند. همچنین، حقوق اساسی یکسان برای شهروندان فلسطینی اسرائیل را به رسمیت بشناسد.

با توجه به روند تفصیلی که سازمان ملل متحد برای بازگشت فلسطینیان به کاشانه و ملک شان پیش بینی کرده، مجمع عمومی سازمان ملل متحد موظف است قطع نامه ای به تصویب رساند که از اسرائیل بخواهد به حقوق پناهندگان فلسطینی در مورد بازگشت به خانه و ملک شان همان طوری که قطع نامه 194 سازمان ملل متحد بر پایه اصول پینهرو مقتضی

می دارد، احترام گذاشته و آن ها را محافظت و ارتقا دهد.

تا زمانی که جامعه بین المللی عموماً، و سازمان ملل متحد خصوصاً، از حقوق اساسی فلسطینی ها دفاع نکرده و به آن ها احترام نگذارد، راه حل پایدار، عادلانه و کلی برای مناقشه در مورد سرزمین تاریخی فلسطین وجود نخواهد داشت.

* استعمار سکنائی؛ Settler Colonialism – Colonialisme de Peuplement؛ استعمار پایداری است که دولت استعمارگر، افراد (زنان، مردان و کودکان) را برای اقامت اعزام می کند تا در آن جا زندگی کرده و حضوری دائمی و مستقل داشته و جامعه ای در آن مکان ایجاد کنند.

<https://orientxxi.info/magazine/le-droit-au-retour-clef-pour-l-a-paix-en-palestine,4032>

ایلان پاپه، از «مورخان نوین» اسرائیل است که با نگاهی انتقادی تاریخ دولت اسرائیل را بازنگری کرده است. او استاد تاریخ در دانشگاه اِکستر و مدیر مرکز اروپائی پژوهشی درمورد فلسطین است. تازه ترین آثار او *The Biggest Prison on Earth : A History of the Occupied Territories*, Oneworld Publications ; *Ten Myths About Israel*, و "پامسازی قومی در فلسطین" است که به فارسی نیز برگردانده شده است.

اوری دیویس، مردم شناس، عضو شورای ملی فلسطین و شورای انقلابی فتح / مجلس ثوره و مدیر روابط بین المللی الفتح است.

تامار یارون، مهاجر یهودی کانادائی به اسرائیل؛ خانم یارون در کیبوتس حازور آ زندگی می کند.

پاورقی ها :

1 – « The Logic of the Elimination of the Native », Journal of « Genocide Research, décembre 2006.

2 – Ian Pappé, *The Ethnic Cleansing of Palestine*, Londres et Oxford, One World, 2007.

Nour Masalha, A land without a people, Londres, Faber and – 3
.Faber, 1997

The Atlas of Palestine, 1917-1966, Palestine Land Society, – 4
Carlsbad, CA, 22010005

Nous remercions Joe Schechla, coordinateur du Réseau des – 5
droits au logement et à la terre, Coalition internationale
pour l'habitat, Le Caire, de nous avoir communiqué cette
.référence

اعتصاب در ایران!



اعتصاب عمومی، پالایشگاه ها و میدان های نفتی
جنوب ایران را فراگرفته است.

از سحرگاه اول اوت، شمار زیادی از کارگران پالایشگاه های نفت
سنگین در قشم، پارسیان لامرد، پالایشگاه آبادان و پالایشگاه
فازهای ۲۲ و ۲۴ کنگان - پارس جنوبی دست به اعتصاب زده اند.

کارگران و کارکنان میدان نفتی آزادگان شمالی از روز ۲۹ ژوئیه
جهت اعتراض به دستمزدهای ناچیز و تهدید به اخراج از کار،

اعتصاب کرده اند.

کارگران مجتمع نیشکر هفت تپه که در گرمای نزدیک به ۵۰ درجه کار می کنند، از ۱۳ ژوئن اعتصاب کرده اند. چند ماه است که حقوق و دستمزد آنان پرداخت نشده است.

این اعتصاب ها در شرایط دشواری صورت می گیرد، زیرا رژیم ایران آزادی ها و حقوق سندیکائی منطبق با مقاوله نامه های بین المللی کار را که خود نیز امضاء کرده است، زیر پا می گذارد.

حکومت مطالبات حقوقی مزدبگیران را انکار کرده و تلاش می کند اعتصاب کنندگان را با تهدید و سرکوب خفه کند.

اما، فعالان از جمله با ایجاد صندوق ملی همبستگی مالی، برای کمک به اعتصاب کنندگان، به سازماندهی کارگران پرداخته اند.

در اوضاع حاد کنونی، فعالان کارگری ایران به اتحاد و همبستگی همه اقشار مردمی دعوت می کنند تا صدای مطالبات به حق آن ها به گوش برسد.

سازمان های سندیکائی فرانسه:

کنفدراسیون فرانسوی دموکراتیک کار CFDT

کنفدراسیون عمومی کار CGT

فدراسیون سندیکائی متحد FSU

اتحاد سندیکائی متحد Solidaires

اتحادیه سندیکائی مستقل UNSA

از کارگران اعتصابی در ایران پشتیبانی می کنند.

ششم اوت ۲۰۲۰